معجزه واقعي

شما در مورد زنده کردن لازاروس و راه رفتن مسیح روی آب برایمان سخن گفتید. ولی آن معجزه ای که خود شماست چه؟ شما ببرها را به بره و گوریل ها را به بودا، جنگجوها و اندیشمندان را به افرادی بی ذهن تبدیل کرده اید و در این کویر، واحه ای خلق کرده اید. باگوان، لطفاً از معجزه ای که خود شما هستید برایمان سخن بگویید.

زرین Zarrin، من اعتقادی به معجزات ندارم، ولی با این وجود معجزات اتفاق می افتند. چون من به آن ها عتقادی ندارم، نمی توانم ادعا کنم که عامل هستم. فوقش این است که من خودم نیز مشاهده گر آن ها هستم.

معجزاتی که انجام شده که پیش پاافتاده هستند: راه رفتن روی آب، یا تبدیل آب به شراب و یا بازگرداندن لازاروس از مرگ به زندگی. به نظر من این ها معجزه نیستند.

به یاد یکی از بزرگترین عرفایی افتادم که این سرزمین تولید کرده است: راماکریشنا. او یکی از ساده ترین انسان های ممکن بود. یک روز مردی که بخاطر معجزاتش مشهور بود به دیدار او رفت. راماکریشنا در کنار رودخانه داکشینشاور Dakshineshwar که نزدیک کلکته است نشسته بود: جایی که رود گنگ بسیار فراخ و زیبا می شود. آن مرد قدیس از کراماتی که داشت بسیار مغرور بود و با این هدف آمده بود که به راماکریشنا نشان بدهد که دیانت او بی ارزش است.

با نخوت زیاد و با نفسی مغرور به او گفت، "چرا اینجا بیکار زیر درختی نشسته ای؟ بیا پیاده به روی آب گنگ راه برویم." راماکریشنا گفت، "تو راه زیادی آمده ای. فقط قدری استراحت کن و سپس با هم برای پیاده روی بر آب گنگ خواهیم رفت."

مرد نشست و راماکریشنا گفت، "می توانم یک سوالی بپرسم؟ چقدر طول کشید که هنر راه رفتن روی آب را آموختی؟" مرد گفت، "تقریباً سی و شش سال."

راماکریشنا خندید و گفت، "وقتی من بخواهم به آن سوی رودخانه بروم ، فقط دو پایسا (دوصدم روپی م) می پردازم. آن را هم مرد قایقران که می‌داند من مرد فقیری هستم از من نمی گیرد. تو سی و شش سال را تلف کردی فقط برای هنری که دو پایسا ارزش دارد. باید خیلی احمق باشی!"

حتی اگر روی آب هم راه بروی این تو را روحانی نمی‌کند، به تو لمحه ای از الوهیت نمی‌بخشد. برعکس، تو را بیشتر از خداوند دور می کند. موجودی نفسانی می شوی زیرا می توانی‌کاری را بکنی که دیگران نمی توانند انجام دهند.

مسیح لازاروس را زنده می کند. طبیعی است که معجزه ای‌بزرگ به نظر بیاید ، ولی‌چنین نیست، زیرا لازاروس متحول نشد. و چند سال بیشتر زندگی‌کردن و تکرار همان کارهای قدیم چه فایده ای دارد، او باید که روزی بمیرد. بازگشتن او از مرگ به زندگی به او چیزی از ابدیت نبخشید. همین داستان در زندگی گوتام بودا اتفاق افتاد و در اینجا می توانید تفاوت بین یک معجزه ی واقعی و معجزه ی کاذب را ببینید.

پسر خردسالی مرد و او تنها امید در زندگی مادرش بود. پدرش قبلاً مرده بود و سایر خواهران و برادرانش مرده بودند و آن مادر فقط بخاطر وجود این پسر زندگی می کرد. و سپس این پسر نیز از دنیا رفت. مادر تقریباً دیوانه شده بود. او گریه وزاری می کرد و از هرکس که می دید می پرسید، "نام ونشان طبیبی را به من بدهید که بتواند پسرم را شفا بدهد، زیرا من نمی توانم بدون این پسر زنده بمانم. سایر فرزندانم و شوهرم همگی مرده اند. من زخم های زیادی داشته ام ولی همه را بخاطر وجود این پسر تحمل کرده ام و اینک او نیز رفته است." کسی به او گفت،"نگران نباش، همین امروز گوتام بودا به شهر آمده است. او در خارج از شهر در یک انبه زار اقامت دارد. پسرت را نزد او ببر."

آن زن جسد پسرش را برداشت و با امید و اشتیاق فراوان به دیدار بودا شتافت. جسد پسر را کنار پای بودا قرار داد و گفت، "اگر تو واقعاً روحانی هستی، اگر بیدار شده ای، پس زندگی‌پسرم را به او بازگردان." گوتام بودا گفت، "این مشکل نیست. فقط باید یک شرط را برآورده کنی" زن گفت، "هرشرطی باشد انجام می دهم." بودا گفت، "شرط بزرگی نیست. من می دانم که تمام روستای تو تخم خردل پرورش می دهند. فقط برو و از هرخانه ای مشتی‌تخم خردل بیاور." زن شروع کرد به دویدن و گفت، "من تا چند دقیقه دیگر برمی گردم." بودا گفت، "تو تمام شرط مرا نشنیده ای. شرط این است: تخم خردل باید از خانواده ای آورده شود که در آن هرگز کسی نمرده باشد."

زن چنان در مصیبت خودش غرق بود که نکته را نگرفت. دوید و از هرخانه به خانه ای رفت. و مردم به او می گفتند، "هرچقدر که تخم خردل بخواهی به تو می دهیم. اگر پسرت بتواند زنده شود، ما تمام محصول خود را به تو می‌دهیم. ولی محصول ما کمکی نخواهد کرد زیرا در خانواده ی ما اشخاص زیادی مرده اند و نمی توانی خانواده ای را پیدا کنی که کسی در آن نمرده باشد."

درهر خانواده تعداد مردگان بیش از تعداد زندگان است. پدر و پدربزرگ و اجداد تو همگی‌مرده اند ، از زمان آدم و حوا، مردم کاری جز مردن نداشته اند! صف مردگان در پشت سر هر انسان بسیار طولانی است! ولی آن زن به هرخانه

ای سر میزد و آهسته آهسته، با آمدن عصر هشیار شد. اشک هایش خشک شدند؛ نزد بودا برگشت و پای او را لمس کرد و گفت، "پسر را فراموش کن، در این دنیا هرکسی باید بمیرد. مهم نیست که چه وقت انسان می میرد. تو مرا به سلوک مشرف کن تا من هم بتوانم تجربه ی بی مرگی را احساس کنم و چیزی از ابدیت و جاودانگی را تجربه کنم."

بودا گفت، "تو باهوش هستی و نکته را درک کردی." آن زن یک سالک شد و نه یک سالک معمولی؛ او قبل از وفات بودا به اشراق رسید. او نخستین زنی از مریدان بود که به اشراق رسید. نامش کیشا گوتامی Kisha Gautami بود. من این را یک معجزه می خوانم. درظاهر چنین به نظر می رسد که زنده کردن لازاروس یک معجزه است. ولی چه فایده؟ او باردیگر خواهد مرد: تو مزه ای از جاودانگی به او نداده ای. معجزات واقعی برای ذهن معمولی نامرییی هستند. من اعتقادی به این معجزات ندارم، زیرا این ها معجزه نیستند.

زرین، تو از معجزات من می پرسی. من هرگز کاری را عمداً انجام نداده ام، زیرا انجام عمدی هر عمل، رفتن برخلاف جریان هستی است. من کاملاً در حالت رهاشدگی let-go هستم. آری، اتفاقاتی در اطراف من رخ داده اند. من نمی توانم برای این کارها اعتباری برای خودم منظور کنم، زیرا من کاری انجام نداده ام.

مردم برای نخستین بار اسرار عشق را شناخته اند و به رموز زندگی پی برده اند. مردم وارد درون خودشان شده اند و وارد ذهنیاتشان شده اند، جایی که انسان با خودش دیدار میکند. و بزرگترین معجزه در دنیا همین است: دیدار با خود. مردم ساکت و آرام و باصفا و متین گشته اند. اشخاص در وجودشان به یک واحد زنده تبدیل شده اند. چنان هماهنگی برایشان رخ داده که تمام زندگیشان از موسیقی و شعر به ارتعاش در آمده است.

من افلیج هایی را دیده ام ، و تقریباً همه کس توسط جامعه فلج شده است ، که قوت گرفته و با شدت به رقص پرداخته اند. چنان با تمامیت و شدت رقصیده اند که رقصنده ازبین رفته و فقط رقصیدن باقی مانده است. چنان آواز خوانده اند که آوازخوان ازمیان رفته و فقط آواز باقی‌مانده است.

این ها لحظاتی هستند که درهای الوهیت را می‌گشایند. این ها لحظاتی هستند که تو دیگر خود معمولیت نیستی، بخشی از آن غایت می شوی، بخشی از خود کیهانی.

معجزات این ها هستند. تبدیل آب به شراب عملی خلاف و جرم است و نه یک معجزه!! ولی من مردم خودم را دیده ام که بدون آب و شراب مست کرده اند و در آن مستی توانسته اند الوهیت خویش را درک کنند. ولی من هیچکاری انجام نداده ام. من سال های زیادی است که اینجا نبوده ام. روزی که من ناپدید شدم، معجزات در اطرافم شروع به رخ دادن کردند: عشق شکوفا گشت، مردم از خواب هزاران ساله بیدار شدند.

ولی نمی توانی این چیزها را به من نسبت بدهی فوقش این است که وجود من یک تسهیل گر است. شاید چیزی را در شما برمی انگیزاند و شما را دگرگون می کند و به شما رویاهای تازه و واقعیت های تازه و فضاهای تازه می بخشد. ولی به یاد داشته باش، نباید از من تشکر کنید. باید از خود جهان هستی تشکر کنید که این فرصت را به شما داده است. مردمانی که معجزات را به خودشان نسبت می دهند مردمان مذهبی نیستند. آنان حتی مزه ی روحانیت را نچشیده اند.

انسان روحانی بعنوان یک شخص غایب است و همچون یک حضور وجود دارد ، فقط یک نور. این به تو بستگی دارد که آیا از آن نور مشتعل بشوی یا نشوی. آن نور در دسترس است: می توانی از آن استفاده کنی و خودت نور بشوی؛ این تصمیم خودت است. بنابراین اگر می خواهی معجزه ببینی می توانی شاهد رخ دادن آن در زندگی خودت باشی. تمام معجزات دیگر تقریباً افسانه اند. هیچکس روی آب راه نرفته است. این فقط در مورد مسیح نیست ، در مورد همه است: ماهاویرا یا بودا یا بودی دارما یا زرتشت، معجزات زیادی در اطراف آنان رخ داده است ، و آن معجزات بسیار پیش پا افتاده هستند. معجزات واقعی نامریی هستند و در تاریخ ثبت نشده اند زیرا فقط کسی که وارد آن روند معجزه می شود آن را می داند، و حتی خودش نمی تواند آن را اثبات کند و برایش سند بیاورد.

من در اینجا یک تماشاگر بوده ام. من شما را دیده ام که از مرگ به زندگی تغییر کرده اید؛ شما را دیده ام که از تاریکی به نور درآمده اید و دیده ام که شما از زندگی دروغین به شکوه حقیقت رسیده اید. ولی من یک تماشاگر هستم من یک عامل نیستم؛ تمام اعتبار آن به خود جهان هستی برمی گردد.

www.ods.ir